



سخنرانی در ربیعین ۸۶؛ تذکره در باره زیارت
حاج حسین خوش لهجه

اربعین ۸۶؛ تذکر دربارہ زیارت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرم أبو القاسم محمد

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله وبركاته

رفقای عزیز! ما یک اشتباه‌هایی در واقع داریم [و] ما یک نمره‌هایی به خودمان می‌دهیم. آن نمره‌ها که به خودمان می‌دهیم، یک وقت می‌بینی که چکی کشیدی، وقتی می‌روی بانک، می‌گویند [که چکت] امضاء ندارد.

شما الآن آن چکی که می خواهی [نقد کنی]، شاید یک میلیارد [تومان] باشد؛ یا نمی دانم زیادتر، [یا] کمتر، چندتا از این چکی که می خواهی بگیری، حساب رویش باز کردی، [مثلاً] یک خانه بخری، یک ماشین بخری، چه کار کنی؟ همین طور حساب رویش کردی. کارهای ما هم همین جور است، حساب رویش می کنی، عزیز من! قربانت بروم.

الآن روایت صحیح داریم، من از اول گفتم، می خواهیم آگاهی به هم دیگر بدهیم. به تمام آیات قرآن! من دارم می بینم، نه که چیز کنم، بیشتر مردم همین جورند. نه این که [بدها]، خوب هایمان این جوری هستیم. نه این که حالا آن ها که هروئینی و تریاکی و بد هستند،

آن‌ها که [بد] هست، من الآن، امروز با خوب‌ها طرف هستم. طرف؛ یعنی می‌خواهم یک آگاهی به شما بدهم.

الآن [در روایت] می‌گوید: نشانه مؤمن یکی «بسم الله» [را] باید بلند بگویی، یکی انگشتر عقیق است، یکی زیارت امام حسین (علیه السلام). چقدر الآن زیارت امام حسین (علیه السلام)، چندین میلیون [نفر]، ده، دوازده میلیون [نفر] شاید رفته‌اند. حالا من هم به آن‌ها بگویم، نه [این] که «نستجیر بالله» من بخواهم تکذیب کنم، من چه کسی هستم؟ اما می‌خواهیم الآن باهم مطالعه و مباحثه داشته باشیم، قربان‌تان بروم، فدایتان بشوم، [خدا] می‌گوید: من اعمال از متقی قبول می‌کنم.

تو که الآن آن جا زیارت اربعین رفتی، ببین می گوید نشانه مؤمن این است: «بسم الله» بگویی و عرض بشود انگشتر عقیق [دست کنی] و زیارت اربعین امام حسین (علیه السلام) [بروی]. همین طور چیز نکنید که حالا [به زیارت] نرفتی، یک کاری بکن! تو چه کسی هستی؟! آن هایی که رفتند، حالا مگر اغلب شان قبولی دارند؟ حالا من الآن به تو می گویم: خدا می گوید من از متقی قبول می کنم، کجا [تو] متقی هستی؟! ما یک راهی را می رویم، [همین طور] یک راهی را می رویم. عزیز من! چکت بی امضاء است. بله رفتی آن جا، [می گویی] خدا را در عرش زیارت کردیم، مگر خدا به چه کسی راه می دهد؟ به تمام ائمه [انبیاء] راه نداد، به رسول الله (صلی الله

علیه و آله و سلم) راه داد، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (علیه السلام) داشت.

رفقای عزیز! مگر نیست که؟! (من دلم می خواهد یک وقت اگر درست نیست، تلفنی به من حرف بزنید؛ پس درست است.) مگر به موسی نمی گوید: «فاخلع نعلیک»؟ بعضی از رئیس های دانشگاه می گویند کفشش میته [یعنی مردار] بود، مگر موسی کفش میته می پوشد؟ [آن شخص] از خودش حرف می زند، مگر از خود حرف زدن قبولی دارد؟ کجا قبولی دارد؟ این [موسی] پیش شعیب پیغمبر آمده، [شعیب] گفته که تو یک سال این جا پیش ما بمان! خلاصه من دخترم را به تو می دهم و گوسفندهایم هرچه ابلق زایید، به تو

می دهم. این [موسی] هم برداشت دوتا چوب این جوری کرد [سیاه و سفید کرد]، موقعی که گوسفندها قاطی شدند، تمام اَبَلق زاییدند. کجا نگاه می کنی به آن جایی که خدا نگفته؟! حالا سر سال شد، [شعیب] گفت: خب، این زن [را] بردار [و] برو! حالا [در]ا وسط راه، زن [درد] زاییدن گرفته، [موسی] [در] تاریکی نگاه کرد، نگاه کرد [و] دید [که] یک جایی است نورانی است، آن جا روشن است. گفت پا [بلند] شویم برویم [و] یک چیزی بالأخره برای [این] زن بیاوریم. حالا آن جا کجاست؟ وادی نور است، [ندا آمد: «فاخلع نعلیک»، این جا می آیی، محبّت زن را از دلت بیرون کن!

آقا جان من! تو که زیارت امام حسین (علیه السلام)

می‌روی، آخر آن جا باید با چه می‌روی؟ می‌گویند: این جا [محبّت غیر را] بیرون کن! او خود نور است امام حسین (علیه السلام)، آن جا وادی نور است. تو تبرّی نداری که زیارت امام حسین (علیه السلام) آمدی، تو تبرّی نداری که مگّه می‌روی، تو تبرّی نداری که می‌آیی [و] زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌روی. تبرّی باید داشته باشی، کجا تو این جا [و] هر جا [می‌روی؟] آره! تو بمیری! خدا را در عرش زیارت کردم! حرف درست است، زیارت امام حسین (علیه السلام)، نه که خدا را در عرش زیارت کردی، تمام خلقت را زیارت می‌کنی؛ اما می‌گویند مؤمن باشی، تو چه کسی هستی؟! تو آن جا خدا می‌داند تا آخر عمرم یادم نمی‌رود، این‌ها زیارت امام حسین

(علیه السلام) می آمدند، از آن جا می رفتند پای ویدیو. تو نه که محبت زن داشته باشی، تو محبت ویدیو و نمی دانم ماهواره داری، کجا این جا به زیارت امام حسین (علیه السلام) اربعین می روی؟ می گوید: باید متقی باشی. تو دروغ که می گویی، در ملک غصبی [هم] که نشستی، بعضی ها حساب سال هم ندارند، حواست پیش این لهو و لعب هم هست. تو باید عزیز من! رفقا که می روند، می گویم اول که رفتی، از همه حرف های توبه کن! تو الآن جُدب هستی؛ کجا در حرم امام حسین (علیه السلام) یا امام رضا (علیه السلام) می روی؟ بیا توبه کن! وقتی توبه هم کردی، دیگر نشکن! آن جا گفتم، گفتم: مرد آن است که می رود الآن امام حسین

(علیه السلام) [را] زیارت می کند، دیگر پای ویدیو و تلویزیون رنگی و این ها نرود، او مرد است. عزیز من! بیایید عوض بشویم! تو پرچم «إِنَّا فَتَحْنَا [لَاكَ فَتْحًا مُبِينًا]» باید در خانه ات باشد، چه چیز است این ها را بالا [ی خانه هایتان] زده اید؟! آن امام زمان (عجل الله فرجه) دارد می گوید: عمه جان! برایت گریه می کنم، اشک چشمم تمام شود، خون گریه می کنم، تو می آیی یک مُشت آمریکا و انگلیسی [را] جمع کردی، داری با او می لاسی، والله! به دینم! تو می میری به زمان جاهلیت. بابا! بیایید عوض بشویم! امروز روز اربعین است، بیایید با امام حسین (علیه السلام) این جا قربان تان بروم، با زینب کبری (علیها السلام)، [با]

امام حسین (علیه السلام) عهد کنید [که] گناه نکنیم.
کجا تو را می پذیرد؟ تو تبرّی نداری که، باید تبرّی
داشته باشی، قربانت بگردم، فدایت بشوم.

زیارت درست است، زیارت امام رضا (علیه السلام) هم
درست است، به تمام آیات قرآن! من راست می گویم.
نمی خواهم یک وقت خودم را معرفی کنم، می خواهم
شما یقین کنید! من خودم در این فکر رفتم که در کتاب
کافی نوشته: [آخرالزمان] اگر یکی با دین از دنیا برود،
ملائکه آسمان تعجّب می کنند. گفتم: بابا! زیارت
امام رضا (علیه السلام) هفتاد حجّ [و] هفتاد عمره قبول
دارد، یا [زیارت] امام حسین (علیه السلام) این جور
می گویند. گفتم چه کار کنم؟ گفتم از خودش سراغ

می‌گیرم، من آمدم در عالم رؤیا پیش ایشان رسیدم. [گفتم] آقا جان! قربانت بروم! جوادالائمه چه می‌گویند؟ نور چشمت، حجّت خدا می‌گویند: زیارت پدرم این جور است. من سالی یک دفعه می‌آیم، کسی هست [که] سالی پنج، شش دفعه می‌آید. این چه می‌شود با این که در کتاب کافی نوشته که اگر یکی با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند؟ حالا این [را] هم به شما بگوییم، [این] عمومی نیست، خیلی‌ها با دین از دنیا می‌روند. حالا هم سلمان و شاه عبدالعظیم و اویس در [بین] شماها هست؛ اما من می‌خواهم همه شما آن طور بشوید. به جان وجود مبارک امام زمان! حضرت فرمود: این‌ها کارشان است. کارت هست یا نه؟ شمال می‌روی، گردش

می روی، باغ وحش می روی، نمی دانم چه چیز است این چیزها؟ همه جا می روی، یک زیارت هم آن جا می کنی، تو تبرّی نداری. آقا! بله! اربعین ما امسال آن جا زیارت امام حسین (علیه السلام) [رفتیم]، خوش به حالت! آره، تو بمیری! آره، کارت گرفته آورده. باباجان! یکی می گفت من دوازده دفعه [به زیارت] آمدم، بی رحم بی انصاف! [امام] قبولت نکرده، مگر عمر و ابابکر هر روز پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نبودند؟ تبرّی نداشتند. خب، اگر راست می گویی، [پولش را] به یکی دیگر بده [تا به زیارت] برود.. به یک بیچاره پیرزنی که دارد جز می زند، برای امام حسین (علیه السلام) می سوزد، بده! بی انصاف! به این بده! کجا دوازده دفعه [به زیارت]

می‌روی؟ به تمام آیات قرآن! حسین (علیه السلام) از تو بی‌زار است، آخر کجا می‌روی؟ به یک بنده خدا بده برود. تو آدم را هر روز آتش می‌زنی. به معمار منتظرین پیغام دادم، گفتم این قدر همین طور [کربلا] رفتی، ده دفعه، بیست دفعه رفتی، خب در چشم افتادی، ماشین تصادف کرد، خوردی. نمی‌دانم برادرش و زنش و بچه‌اش همه افتادند، گفتم در چشم می‌افتی.

حالا الآن نگویید [که] با امام حسین (علیه السلام) [خوب نیست]، من با امام حسین (علیه السلام) خوبم. حالا من، [نگویید] حرام‌زاده با این‌ها خوب نیست. حالا نروید از این‌جا، آخر مجلس عمومی است، خیلی باید آدم حرف بزند، درست بزند. حالا ما یک سال [به کربلا] رفتیم، آن

سال اوّل، عقل مان که نمی رسید امام با غیر امام فرق دارد. وقتی هر روز آن جا می رفتم، (یک ماه ما آن جا بودیم، به حساب زمان شاه) هر دفعه به نام آقا علی اکبر، علی اصغر (علیهما السلام) [زیارت] با حال می رفتم؛ در حرم آقا ابوالفضل (علیه السلام) [حالم] این جوری نمی شد. [به قول] ما عوام ها می گویند: یا ذات عیب دارد یا پولت، گفتیم یا ذات مان عیب دارد یا پول مان، خدایا! خب بگو [علتش چیست؟] شب خواب دیدم که از آن در وارد شدم، آقا امام حسین {علیه} آن جا ایستاده، آقا ابوالفضل (علیه السلام) مثل یک سربازی که تیمسار [را احترام کند]، امام حسین (علیه السلام) را احترام می کرد. تا من پیدا شدم، امام حسین

(علیه السلام) گفت: حسین بیا! آقا ابوالفضل (علیه السلام) کوچه داد، کوچه داد، ما آمدیم. تا رفتیم پایش را ببوسیم، نگذاشت، دستش را بوسیدیم. تا سه مرتبه گفت: حسین! چرا این قدر وحشت داری؟ تو حلال زاده‌ای، تو حلال زاده‌ای، تو حلال زاده‌ای. کجاییم؟! چه خبر است؟! اگر شما مؤمن باشی، تا یک ذره ناراحت بشوی، تو را از ناراحتی درمی آورد. فهمیدی؟ یک ذره ناراحت بشوی، تو را از ناراحتی درمی آورد؛ اما تجدّدی نباشی. تو در تجدّد هستی، نه در تفکّر، عزیز من! بیا در تفکّر باش! این فکرها که شما می‌کنی، عزیز من! درست نیست، دروغ که می‌گویی، در ملک غضبی که می‌نشینی، چشمت را که حفظ نمی‌کنی، خُدعه که

می‌کنی، اهل دنیا که هستی، دل کسی را هم می‌سوزانی،
کجا راه به تو می‌دهد؟!

حالا می‌خواهی روایتش را بگویم؟ خود امام رضا
(علیه السلام) به زید برادرش می‌گوید، ای برادر! گول
مردمان، بقال‌های مدینه را نخور! به تو می‌گویند پدرت
امام است، برادرت امام است. خدا جهنم را مال گنه‌کارها
خلق کرده، می‌سوزاندت. کجا سیّد نمی‌سوزد؟ می‌گوید
می‌سوزاندت، این روایت است، خود امام رضا
(علیه السلام) به برادرش زید می‌گوید، «زیدُ النَّارِ». او هم
یک خیال‌هایی داشت، خانه‌ها را آتش می‌زد،
می‌خواست مردم با او باشند. آخر به زور که نمی‌شود
بیایی که من با تو باشم که. این جا جمع شدید، چه کسی

من را آورده؟ من همه تان را هم نمی شناسم، اما فدایتان بشوم، خدا عاقبت همه تان را به خیر کند! چرخ ماشین تان می گردد، حساب دارد. اما من می خواهم بگویم قربان تان بروم، بیایید! بیایید ما یک کاری بکنیم [که] متقی بشویم، [تا] اعمال مان قبول بشود! قربان تان بروم، ببین می گوید یک توهین به متقی کنی، خانه من را خراب کردی؛ اما متقی باشیم، کجا ما متقی هستیم؟ عزیز من! فدایتان بشوم، بیایید این حرف ها را باور کنید! تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک، بیایید مؤمن بشویم! بیایید متقی بشویم که خدا قبول کند. (صلوات بفرستید).

ببین قربان تان بروم، رئیس مذهب ما می گوید، یک نفر

بود، آمد [و] گفت (این است که می گویم قبول نمی کند، من روایتش را بگویم) یک نفر [به] مدینه آمد، این [شخص] به اصطلاح در طوس امام جماعت بود. گفت [به امام صادق (علیه السلام)] بگو [یکی از] شیعه هایت است، [امام] به او راه نداد. گفت: بگو دوستت است، به او راه داد. امام مطلع است، گفت وای بر تو! تو یک پرده کشیده بودی، (ببین قبولت نمی کند) یک زنی خوش صدا بود، گفتی: مکرر کن! تو پابند آن [زن] هستی. تو نمی دانم پابند لهو و لعب هستی، کجا امام زمان (عجل الله فرجه) راهت می دهد؟ کجا امام حسین (علیه السلام) به تو راه می دهد؟ [این] روایت است [که] من دارم می گویم، کجا به تو راه می دهد؟ تو خودت

می روی، اغلب ما مثل عمر و ابابکریم، چرا؟ هر روز پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می آمدند، مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این ها را می خواست؟ تو هم هر روز، هر دفعه، سالی دو دفعه نمی دانم کجا می روی؟ مگر تو را می خواهد؟ [مگر] قبولت می کند؟ تو باید متقی باشی، تو باید به فکر مردم باشی، خب چهار دفعه رفتی، به یک بنده خدا [و] بیچاره ای بده! پشت بامش چهار جایش آب می آید، کلیه اش را برای جهاز [دختر]ش داده، کجا هر سال [به] زیارت می روی؟ از این جا [به] مکه می رود، از این جا [به] مشهد می رود، از این جا [به] آن جا می رود، همین سان دارد دور می زند، مثل طیّاره ای که دور می زند.

عزیز من! قربانت بروم، بیا یک فکری بکنیم برای این چک‌هایی که ما می‌کشیم، چک امضاء داشته باشد. جواد الائمه (علیه السلام) می‌گوید: یک حاجت برادر مؤمن از زیارت پدر من بالاتر است، [زیارتی که معادل] هفتاد حج [و] هفتاد عمره [است]، تو کجا می‌روی دیگر؟ این بیچاره، بنده خدا، ننه‌اش این جا آمده، کرایه خانه‌اش مانده؛ هر سال پا [بلند] می‌شود [و به] مگه و کربلا می‌رود، بابا! اجاره خانه ننه‌ات را بده! نگذار ننه‌ات گدا بشود. عادت کردیم، بله، [به زیارت] عادت کردیم. (صلوات بفرستید).

ما بنا شد امروز از اربعین بگوییم، دیگر حالا دیدم که این [مطالب لازم است]، می‌گویند اگر چیزی که آن گوینده

بداند برای این‌ها خوب است، چیز دیگر بگوید «لعنة الله» [است]، لعنت بر آن آدمی که یک چیزی که می‌داند به درد مردم می‌خورد را نگوید]. الآن من نگاه می‌کنم [و] می‌بینم [که] اغلب مردم این جورند، من این جوری گفتم که حالا إن شاء الله این جوری نشویم. جانم! هر کاری [را] از [روی] امر بکن! کربلا برو! خیلی ثواب دارد، غبار [جاّده] امام حسین (علیه السلام) به تو بنشیند، آتش جهنّم نمی‌روی؛ اما تو انسان باشی؛ نه که یک چیز دیگر باشی، دیگر بدترش نکنم، غبارش به تو بنشیند، آن که [به بهشت] نمی‌رود که.

تو باید قربانت بروم متقی باشی، بالاتر از این حرف‌ها هم هست، من نمی‌گویم که خدا با آدم چه کار می‌کند؟

امام حسین (علیه السلام) چه کار می کند؟ واللہ!
امام حسین (علیه السلام) تو را در بغل می گیرد،
امام حسین (علیه السلام) حاجت را می دهد. اگر [قبولی
داشتی] نشانه این تست که این همه [کربلا] رفتی کدام
حاجت را داد؟ این قدر می گویی [که] زیر قبّه
امام حسین (علیه السلام) دعا مستجاب می شود، تو که
دوازده دفعه [کربلا] رفتی، کجا حاجت را داد؟ پس
قبولت ندارد، پس قبولت ندارد، قربانت بروم. حالا
می روی، آن هم می رود آن جا، اما حضور امام زمان
(عجل الله فرجه) غیر این است؛ کسی نمی تواند پیشش
برود، مگر خودش بخواهد. تمام ائمه (علیهم السلام) را
می شد پیش آن ها، چ بروی؛ اما امام زمان

(عجل الله فرجه) خودش باید بخواهد [پیشش] بروی.
آره، تو را می پذیرد، قربانت بروم، اما ما انسان باشیم.
(صلوات بفرستید.)

حالا قربان تان بروم، وقتی امام حسین (علیه السلام) را شهید کردند، بعضی ها یک حرف هایی می زنند، یک تلفن هایی می کنند، خیلی من ناراحت می شوم. می گویند پس با این دخترها و این ها چه جور [رفتار] شد؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! صریح می گفت اهل بیت؛ یعنی زنان تا وقتی امام حسین (علیه السلام) بود، [به] طور عادی بودند. اما امام حسین (علیه السلام) که شهید شد، خدا مطابق صدها خورشید به زن ها یک شعاعی داد. یک شعاعی داد که نمی توانستند، عرض

بشود خدمت شما، به این زن ها نگاه کنند. دلیلش هم این بود، تو این [ها] را مثل ننه و آبجی ات حساب نکن که می گویی نمی دانم با این ها چه شد؟ حرف گوشه دار داری می زنی، این شاء الله که نمی فهمی، اما من نفهمی ات را می فهمم که تو نفهمی. مگر ممکن بود که این کار را بکنند؟ دست بگذارند؟ چرا؟ دلیل حاج شیخ عباس این بود، می گفت وقتی که می خواستند اسرا را سوار کنند، این ها نمی دیدند این ها را، آخر آمدند پیش حضرت سجاد، [گفتند:] آقا جان! شما این ها را [سوار کن]! خلاصه ابن زیاد و یزید گفته ما این ها را به اسیری ببریم، غیر ممکن است ببریم، ما این ها را نمی بینیم. حضرت فرمود: بروید کنار! به عمّه ام

می گویم سوار کند. تمام این ها که آمده بودند، کنار رفتند، عمّه، حضرت زینب (علیها السلام) همه این ها را سوار کرد؛ پس نمی بینند. کجا می گویی زینب (علیها السلام) را این جوری زدند؟ این حرف ها چیست [که] می زنی؟ به یکی شان گفتم، گفتم آخر این چیست [که] تو داری می گویی که حالا [زینب (علیها السلام)] آمده [و می گوید] برادر! اگر نامحرم نبود، این جایم را پس می کردم [که] بینی من چقدر کتک خوردم؟! مگر امام حسین (علیه السلام) نمی بیند؟ زیر پیراهن را نمی بیند؟ به او می گویم: این حرف چیست [که] می زنی؟ می گوید: می خواهم نمی دانم مصیبت بگویم [که] مردم گریه کنند. گفتم: خب یک دروغ می گویی،

بوی گندت [بلند می شود و] ملائکه لعنتت می کنند، آقا!
چه می گویی؟ آن که هست [را] به مردم بگویند!

مدّاح ها هم همین جورند، این ها اغلب شان
غنیمت جمع کن امام حسین (علیه السلام) اند، یارو را
بین کجا می برد؟ چه جوری می کند؟ روضه خوانش هم
بیشترشان همین جور است. یک پسر است [که] سر یک
کار جنسی او را کشتند، می گفت: این سینه زن
امام حسین، یکی از سینه زن های امام حسین [بوده]. تُف
به آن عقیده ات باشد که تو می خواهی [تملّق] بگویی،
حالا می خواهد پول بیشتر به او بدهد. چه خبر شده؟ هر
چه نگاه می کنی، می بینی عوضی است. مگر خدا
نمی گوید «و الله خیر الرازقین»، من رزقت را می دهم؟ چرا

این قدر تملّق می گویی؟ آن یارو هم همین جور است، فقط تملّق، تملّق. آن زمان هم تملّق می گفتند، حالا هم تملّقی ها یک جور دیگر می گویند. (صلوات بفرستید).

حالا [حضرت زینب (علیها السلام)] همه این ها را سوار کرد، یک دفعه رُو کرد به قتل گاه، گفت: برادر!

چون چاره نیست می گذارمت
ای پاره پاره تن به خدا می سپارمت

هیچ وقت غم تو از دل خواهر نمی رود. گفتم: زینب جان! من فضولم، فضولی ام را می کنم، این حرف خصوصی تو نیست که؛ هرگز غم امام حسین (علیه السلام) از دل دوستان نمی رود، چون که امام حسین (علیه السلام)

می گوید: قبر من در دل دوست هایم است. یک کار دیگر هم زینب (علیها السلام) کرد، همه را که سوار کرد، یک دفعه گفت: برادر! ابوالفضل! این مسافرت که تا این جا آمدم، هروقت خواستم سوار شوم، تو زانویت را خم می کردی، من پایم را روی زانویت می گذاشتم، سوار می شدم. ابوالفضل جان! کجایی؟

أسرا حرکت کردند، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! می گفت: اربعین، اربعین اول است، چون که این ها را وقتی می خواستند بیاورند، از بی راهه آوردند. حالا زینب (علیها السلام) آمد. در راه یک راهبی بود، این سرِ امام حسین (علیه السلام) را گرفت، صبح آورد. گفت من [با سر] حرف می زد، امام حسین (علیه السلام) هم

جواب به من می داد. این سر، سر جنازه‌ای نیست، به نی [نیزه] نزنید! امام حسین (علیه السلام) هوای بچه‌هایش را دارد، کجا امام حسین (علیه السلام) را کشتند؟ والله! جسم علین امام حسین (علیه السلام) زیر سُم اسب رفت، مگر نور خدا زیر سُم اسب می رود؟ ای مداح! چه می گویی؟ ای روضه خوان‌ها چه می گوئید؟! مگر حسین (علیه السلام) مُرده [است]؟ چرا حسین (علیه السلام) را مُرده حساب می کنید؟ دهان تان پُر [از] آتش بشود! امام حسین (علیه السلام) هوادار بچه‌هایش است، حالا یک وقت دیدند [که] نیزه حرکت نمی کند [و] نگاه امام حسین (علیه السلام) [به] این طرف است. چه خبر است؟! بچه‌ها را شمردند، دیدند یکی اش نیست.

امام حسین (علیه السلام) دارد می گوید [که] بچه ام را بیاورید! بچه ام آن جا از اسب افتاده، بچه ام را بیاورید! کجا امام حسین (علیه السلام) مُرده [است]؟ مگر سر امام حسین (علیه السلام) قرآن نمی خواند؟ «أَمْ حُسْبَت أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»، کجا امام حسین (علیه السلام) مُرده [است]؟ مگر امام می میرد؟! چرا معرفت نداری؟! تو که معرفت نداری، چرا حرف امام می زنی؟ حرف خودت را بزن!

مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست که وقتی حرکتش دادند، جلوی تابوت را گرفت؟! امام حسن (علیه السلام) می گوید کیست که جلوی تابوت را می گیرد؟ دید خود علی (علیه السلام) است. [فرمود:]

حسن جان! من هستم؛ اما این جنازه من هر کجا [به] زمین آمد، همان جا [پایین] بیاوریدش! حالا در تپه‌ها می‌رود [و به] زمین می‌آید، حالا می‌بیند قبری است [که] می‌گوید: نوح پیغمبر از برای وصی پیغمبر درست کرده. چه دارید می‌گویید [که امیرالمؤمنین (علیه السلام)] وصی نیست؟ خدا آن دوتا را لعنت کند! تمام جنایت‌ها تقصیر آن دوتا است که این‌ها را خلق حساب کردند. حالا هم اگر کسی این‌ها را خلق حساب کند، از همان هاست، نسل همان هاست، اگر در هر مقامی می‌خواهد باشد؛ اگر استاد دانشگاه هم باشد، از همان هاست. مگر این‌ها خلقند؟ این‌ها نور خدا هستند.

حالا [أسرا را] حرکت دادند، حالا آمده. یک حرفی جلوتر

امام حسین (علیه السلام) به زینب (علیها السلام) زد، گفت زینب جان! باید دروازه کوفه خطبه بخوانی! در شام هم [خطبه] بخوانی! این ها دارند سبّ [به] پدر ما می کنند، باید پرچم معاویه را بکنی، پرچم پدرمان علی (علیه السلام) را نصب کنی. گفت برادر به دیده مَدّت دارم.

حالا [اگر] بخواهم همه را بگویم، وقت ایشان را می گیرم، دارم آن عصاره هایش را می گویم. حالا زینب (علیها السلام) [به] کوفه آمده، این مدّاح ها که کفّ می زنند، سه جا کف زده شده: یکی در دروازه کوفه زدند، یکی بالای سر جنازه علی اکبر (علیه السلام) زدند، یکی هم آن جا در مجلس شام زدند. کجا کفّ می زنی [ای]

مدّاح تملّق گو؟ بفهم [و] کار بکن! حالا آقا که وارد شد، یک دفعه زینب (علیها السلام) یک خطبه خواند، تمام آن‌ها گریه کردند. گفت: خدا چشم‌تان را گریه کند! چه کسی برادر من را کشت؟ مردهای شما کشتند. حالا حرف من سر این است، یک وقت دیدند [که] نَفَس‌ها قطع شد. خدا حاج‌شیخ عباس را رحمت کند! گفت: شتر دیگر پایش را حرکت نمی‌داد، زنگ‌ها گِر شد. به ابن‌زیاد گفتند: اگر این [خطبه] ادامه پیدا کند، [مردم] شورش می‌کنند. گفت: سر امام حسین (علیه السلام) را جلوی من ببرید! تا سر امام حسین (علیه السلام) را بردند، زینب (علیها السلام) دید [که] مردم [به] یک جای دیگر توجّه دارند، یک وقت دید سر امام حسین (علیه السلام) است.

گفت: عزیز من! حسین جان!

تو [که با ما مهربان بودی] چرا در خانه خولی
رفتی به مهمانی؟

چه کسی به جراحات سر تو پاشیده خاکستر؟

[مگر این جور داروی دوا باشد؟!]

آخر حرف‌ها خیلی است.

این‌ها وقتی خولی سر امام حسین (علیه السلام) را آورد،
[آن را] در تنور گذاشت. [همسر خولی دید نوری از تنور
ساطع است، بعد دید هودجی از آسمان آمد، چند زن
مجلله در آن هستند. یکی از آن‌ها آمد و سر را برداشت،
دید] حضرت زهراست، همین‌طور [آن را] می‌بوسد،

حسین حسین [می گوید]. زن خولی فریاد کشید [و] گفت: مردم! بیایید [و] بینید [که] این [خولی] پسر پیغمبر را کشته [است]. حالا زینب (علیها السلام) هم یک اشاره ای کرد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت زینبی که می گوید «اُسکُت»، زنگ ها همه لال می شوند، [شترها دیگر] حرکت نمی کنند، کجا زینب (علیها السلام) مضطرب است؟ زینب (علیها السلام) دید دارد سگته می کند، سرش را به محل زدن. یک وقت صدا زد؛ برادر! اگر با من حرف نمی زنی، با این کودک حرف بزن! امام حسین (علیه السلام) یک جوری گفت، هم جواب کودک را [و] هم جواب خواهرش را داد، [فرمود:] «أَمْ حَسِبْتِ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا». آخر، دوتا

آیه در تمام سی جزء کلام الله مهم است، یکی اصحاب کهف [و] یکی [هم اصحاب] رقیم است، خیلی عجیب است. ان شاء الله یک دفعه دیگر برایتان می گویم.

حالا چه شد؟ حالا این ها را خلاصه حرکت دادند، فهرست وار بگویم، به مجلس یزید می خواستند بروند. آن ها آن زمان چراغانی را هنوز درست نکرده بودند، این ها را در خرابه بردند. تا خرابه می گویند، این خرابه ها که مرغ مُرده در آن می افتد نبوده، آن جا بارانداز بوده، هر کسی که محکوم بوده، آن جا می بردند، تا یزید اجازه بدهد. این ها را آن جا در خرابه بردند، این بغل کاخ بوده، ای نادان! آخر تو چه می گویی که این ها را کوچک

می‌کنی؟! آن یزید، امپراطور جهانی که یک خرابه بغل خانه‌اش نیست. یک وقت دید دارند این‌ها گریه می‌کنند، یزید از خواب بیدار شد [و گفت:] چه خبر است؟ گفت: این‌ها خرابه‌نشین‌ها گریه می‌کنند. گفت: برو ببین چه خبر است؟ گفت: بچه امام حسین (علیه السلام) خواب بابایش را دیده، گفت سر را آن‌جا ببرید! بچه که تشخیص ندارد. مرتیکه [مردک یزید که این حرف را می‌زند] مست است. حالا سر را آوردند، یک وقت [رقیّه] گفت: عمّه جان! من که غذا نمی‌خواهم. [حضرت زینب (علیها السلام)] گفت: عمّه جان! مقصد تو این است. آقا! [رقیّه] سر را به خودش چسباند، همین‌طور می‌گفت: بابا! چه کسی رگ‌های بدن تو را

جدا کرد؟! بابا! چه کسی من را به این کودکی یتیم کرد؟!
بابا! حالا بچه از دنیا رفت.

حالا ببین عزیز من! خدا برای همه جوان‌ها پیش‌بینی می‌کند، حالا خدا آن‌جا پیش‌بینی کرده، یک وقت [حضرت زینب (علیها السلام)] دید [که] چه کار کند؟
قبری آن‌جا ساخته شده است، آن‌جا این [رقیّه] را در سردابه دفن کرد. چند سال پیش از این هم [سردابه رقیّه] را [آب گرفته بود، دید همین جور بچه هنوز آن عبایی که به او بوده، هست. حالا عزیز من! قربانتان بروم، خدای تبارک و تعالی برای شما پیش‌بینی می‌کند، مواظب حرام و حلال باشید!

حالا کجا امام حسین (علیه السلام) به زینب (علیها السلام) سفارش کرد؟ زینب (علیها السلام) آخر چه کار کرد؟ همان کار را کرد. حالا [اُسرا را] وارد مجلس [یزید] کردند، زینب (علیها السلام) نگو و خلقت بگو! مگر این [زینب (علیها السلام)] وحشتی دارد؟ اگر بشر، مؤمن راهش حق است، نباید وحشت داشته باشد. حالا ببین زینب (علیها السلام) چه کار می کند؟ حالا این ها [اُسرا] را وارد کردند، زینب (علیها السلام) یک قدری خودش را پنهان کرد. [یزید] گفت: کیست [که خودش را] پنهان می کند؟ گفت: زینب [است]. [یزید] گفت: الحمد لله که خدا برادرت را کشت. [حضرت زینب (علیها السلام)] گفت: یزید! خدا جان هر کسی را می گیرد، خدا جان برادر

من را گرفت، اما لشکر تو [او را] کشتند. [یزید] گفت: میرغَصَب! یهودی و نصارا [به حمایت از زینب (علیها السلام)] بلند شدند. [گفتند:] یزید! این [زن] داغ دیده، چرا با یک نفر طرف می شوی؟!

حالا [یزید] چه کار کرد؟ او هم که رفت، می خواست خودش را نشان بدهد، نماز خواند. آن هم حضرت سجّاد آن خطبه غَزَاء را خواند، مردم در کوچه و بازار می دویدند [و می گفتند:] یزید ما را گول زده، این ها بچه های پیغمبرند. خلاصه کار به جایی رسید که [یزید] حضرت سجّاد را خواست، گفت: هر چقدر پول خون بابایت است، [را] بدهم. بین حالا آن یزید، امام حسین (علیه السلام) را خلق حساب می کند، می خواهد پول

خونش را بدهد. تو ای رئیس دانشگاه! تو چرا حسین (علیه السلام) را خلق حساب می کنی؟! او خلق حساب می کند، عزیز من! [تو] چرا خلق حساب می کنی؟! خلاصه [یزید] گفت: خدا ابن زیاد را لعنت کند! من نگفتم [که] بابایت را بکشد. گفتم: یک کاری بکن همان جور که امام حسن (علیه السلام) با پدر من صلح کرد، این [حسین] هم بیاید [و] صلح کند. به اصطلاح خودش [یزید] پشیمان شد، یک هفته کاخ را دست اهل بیت داد، تمام [مردم از اعیان و اشراف] می آمدند و آن جا عزاداری می کردند. خیلی [یزید] پشیمان شد، حالا گفت: هر چه می خواهی، [به تو] بدهم. [امام سجّاد] گفت: یزید! آن چیزها که از ما غارت شده، [را] بده! آن ها را،

همه را مادرم با دستش بافته. [یزید] گفت: آن‌ها حالا فعلاً نیست.

حالا [قافله] می‌خواهد حرکت کند. یک آقای که به اصطلاح ادعا می‌کند، می‌گوید مشکی نپوشید! جوابش را دادم [و] گفتم: جواب این است که وقتی [اهل بیت] می‌خواست حرکت بکند، زینب (علیه السلام) دید محمل‌ها را، همه را یک چیزهای قشنگ به آن زده. [گفت:] یزید! ما عزاداریم، [یزید] دستور داد: تمام محمل‌ها را سیاه‌پوش کردند. چرا می‌گویی سیاه‌پوش نکنند؟! حالا می‌خواهد حرکت بکند، یک دفعه زینب (علیها السلام) رو به خرابه کرد، صدا زد: رقیه جان! من جواب بابایت را چه بدهم؟ پا [بلند] شو! حرکت کن! [با]

ما برویم. عزیز من! زینب (علیها السلام) آن جا هم این حرف را زد، گفت:

چون چاره نیست می گذارمت ای عزیز!
به خدا می سپارمت

حالا ببین [حضرت رقیه] چه گنبد و بارگاهی [دارد] و چه خبر است؟!

همه این ها را حرکت دادند، [قافله] سر دوراهی رسید، [بشیر] گفت؛ این راه کربلاست، این راه [به] مدینه می رود. امام سجّاد گفت: از عمّه ام سؤال کنید! زینب (علیها السلام) گفت: من دلم می خواهد [به] کربلا بروم. همه این ها حرکت کردند، حالا [دارند] حرکت می کنند،

[سکینه (علیها السلام)] می گوید:

بوی خوشی می وزد اندر مشام
عمّه! مگر
که این زمین کربلاست؟

همه این ها [به] کربلا آمدند، جابر آن جا بود. عطیه
گفت: جابر! پا [بلند] شو برویم! اسرا آمدند، این ها رفتند.
حالا هر کسی یک جایی را در نظر می گیرد. می گوید:
این جا بود که نعش علی اکبر (علیه السلام) را آوردند،
آن جا قاسم (علیه السلام) را آوردند، خلاصه گویا یک
شبانه روز [آن جا] بودند. به حضرت سجّاد گفتند: همه
این ها ممکن است [که] جان بدهند، حضرت اشاره کرد،
این ها همه حرکت کردند. رُو به مدینه حرکت کردند، یک

نفر [به نام] بشیر بود [که] یک پرچم داشت، آمد. همه آن جا بیرون از مدینه آمده بودند که اسرا می آیند. محمّد بن حنفیه را هم روی تخت گذاشته بودند. آخر محمّد [کربلا نبود]، بعضی ها یک حرف هایی می زنند. محمّد زره اش را پاره کرد، چشم [زخم] خورده بود. عبدالله هم آن جا [در مدینه ماند]، امام حسین (علیه السلام) گفت: عبدالله! در مدینه بمان! عبدالله هم به اجازه امام حسین (علیه السلام) ماند. حالا عبدالله آمده [و] همین طور پی [دنبال] زینب (علیها السلام) می گردد، همین طور در کجاوه ها می رود و می آید. یک وقت زینب (علیها السلام) دید [که] دو، سه مرتبه عبدالله آمده [و] رفته، یک وقت صدا زد: عبدالله! منم

زینب! [عبدالله] گفت: زینب جان! چرا موهایت سفید شده؟ گفت: از غصه [برادر] است. حالا عبدالله چه خبر است؟ حالا همه این ها سر قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند، بشیر [به آن ها] گفت. یک دفعه بشیر صدا زد: همه را شهید کردند، فقط از مردها امام سجّاد [و امام باقر (علیهما السلام) مانده [است]].

حالا رفقای عزیز، قربان تان بروم، ای جوانان! ای جوانان عزیز! بیایید امروز [به یاد آن ها باشیم]! آخر باباجان! من یک بچه، یک بچه شش ماهه [داشتم]، الآن شاید چهل و پنج سال است [که] مُرده [است]. می آیم از دم آن یادم می افتد. آخر، امام حسین (علیه السلام) و علی اصغر (علیه السلام) و علی اکبر

(علیه السلام) و عون و جعفر (علیهما السلام) همه این‌ها [به] قدر یک بچه نیست؟ شما می‌روید گناه می‌کنید! ویدیو می‌زنید! تلویزیون می‌زنید! گناه می‌کنید! تو چه مسلمانی هستی؟! تو چه پیرو این‌ها هستی؟! دارید چه می‌گویید؟! امروز بیاییم عهد کنیم [که] دیگر گناه نکنیم. بیایید اتصال بشویم! قربان‌تان بروم، بیایید عضو ائمه (علیهم السلام) بشویم که هر کجا آن‌ها می‌روند، تو باشی. چرا عضو گناه و لهو و لعب می‌شوی؟! من خجالت می‌کشم [که] دیگر بگویم [از] بس که گفتم؛ اما می‌بینم هنوز در بیشترمان دست بر نمی‌دارند. تو بازی می‌کنی، داری خاک بازی می‌کنی، یک دفعه می‌بینی [که] عزرائیل یقه‌ات را بگیرد. چه کار می‌کنیم؟

چه جواب می دهیم؟ امروز بیایید با امام حسین (علیه السلام) عهد کنیم که حسین جان! تا حالا گناه کردیم، [دیگر گناه] نکنیم. به تمام آیات قرآن! اگر زنای محصنه کردید، خدا از سرتان می گذرد؛ اما حقیقت بگویید [که] دیگر گناه نمی کنیم. بیایید دیگر گناه نکنیم! قربان تان بشوم، همه تان معصوم بشوید! واللہ! من کار ندارم. من آخر منبری نیستم که، من دل سوز شما جوان ها هستم، به دینم! دل سوز شما هستم. دلم می خواهد تمام شما امروز، همان حرف امام صادق (علیه السلام) باشد که حضرت فرمود: همه شما را این جا پخش می کنیم [که] به واسطه شما شهرها [و] مردم حفظ باشد، آن جا همه تان را زیر سایه عرش خدا جمع

می‌کنیم، همه باهم هستیم. مگر عرش کوچک است؟! نگاه نکنید [که] می‌گوید همه‌تان، عرش مطابق هفت آسمان هست، این قدر بزرگ است. **إن شاء الله** می‌خواهم همه‌تان زیر سایه عرش خدا باشید! اما بین گناه نکنید! عزیز من! [وقتی] گناه پیش می‌آید، [آن را] نکنید، امروز گناه، امروز به غیر سابق است. **والله!** روایت داریم، بس که [عرصه] تنگ است امام صادق (علیه السلام) می‌گوید، می‌زند این جایش [و] می‌گوید: یک کار ما را به آخر برسانید، شفاعت‌تان [را] می‌کنم. قربان‌تان بروم، پس بیایید همه زیر عرش الهی، عرش خدا باشیم!

حالا خواهش می‌کنم، **إن شاء الله**، امید خدا، این آقای حاج ابوالفضل می‌خواهد یک غذای حلال به شما بدهد

و بالأخره یک ناهاری به شما بدهد و این شاء الله، امید خدا، بعد از صحبت های آقای فلانی نروید و ناهار بخورید! من در تمام مدّاح های قم، فقط ایشان را قبول دارم، این را من به شما بگویم. نه این که آن ها را به کلی قبول نداشته باشم، بعضی حرف هایشان را قبول ندارم؛ اما ایشان راست، راستی مدّاح امام حسین (علیه السلام) است و دلم می خواهد گوش به حرفش بدهید! خدا این شاء الله این آقای فلانی را همه چیز به او داده، خدا این شاء الله عمرش را زیاد کند! خدا این شاء الله شما جوان ها را هم امروز هر حاجتی دارید، برآورده کند! امیدوارم یک حاجت تان این باشد که ما هر کجا هستیم، هر وقت که مُردیم، با ولایت باشیم.

یک حاجت‌تان این باشد که دل‌تان را پاک‌سازی کند،
به غیر محبت اهل بیت [در دل‌تان] محبت نباشد.

یک حاجت‌تان این باشد، خدا توفیق به شما بدهد که
طرف‌دار بدعت‌گذار نباشید.

یک حاجت‌تان این باشد [که] خدایا ما را کفایت کن!
دست‌تنگ نباشیم که ما دست‌مان به غیر [از] تو
[جلوی] کسی دیگر دراز باشد!

إن شاء الله، امیدوارم که حالا هر جوری است دعای ما را
مستجاب کند!

من هم به شما بگویم: به دینم قسم! ده، پانزده تومان
حالا دادم مال این‌ها که کربلا هستند، خدا حفظ‌شان

کند! دیشب از ساعت یک بعد [از] نصف شب، ختم صلوات صدقه دادم به این ها که الآن در زیارت امام حسین (علیه السلام) هستند، حفظشان کند. از بمب و از نمی دانم چه حفظشان کند. ان شاء الله، امیدوارم که دعای من هم مستجاب می شود، ان شاء الله همین فردا خبر می شود که هیچ حادثی ندیدند. من هم قربان تان بروم، ببین من به شما چه می گویم؟ می خواهم وقتی شما [به زیارت] می روید زوار باشید نه زوار. زوار امام حسین خیلی ارزش دارد، قربان تان بروم، فدایتان بشوم، فهمیدید؟ اما من دلم می خواهد که امام حسین (علیه السلام)، یک جوری باشیم که همه ما را قبول کند! خدایا! به حق امام حسین قسمت می دهم، حاجت

این‌ها را برآورده کن! عاقبت‌شان را به خیر کن!
خدایا! اگر حوادثی برای این‌ها روی داده، ناجور است،
آن حوادث را رفع کن!

خدایا غم و غصه را از دل حضار مجلس بیرون کن!
خدایا! این‌ها با نور ولایت زندگی کنند!

خدایا! این‌ها تجدیدی نشوند!

خدایا! تو را به حقّ امام زمان، همه ما یاور امام زمان
(عجل‌الله فرجه) باشیم. (با صلوات بر محمد)

یا علی